



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانایی
وز رویِ خوبِ خویشت بودی نشانایی

در آب و گل تو همچو ستورانِ نخفتیی
خود را به عیشِ خانۀ خوبانِ کشانایی

بر گردِ خویش گشتی، که اظهارِ خود کنی
پنهان بماند زیرِ تو گنجِ نهانایی

از روح بی‌خبر بُدیی، گر تو جسمیی
در جان قرار داشتیی، گر تو جانایی

با نیک و بد بساختی همچو دیگران
با این و آنی تو اگر این و آنی

یک ذوق بودی تو اگر یک ابایی (۱)
یک نوع جوشی، چو یکی قازغانی (۲)

زین جوشِ در دوار (۳) اگر صاف گشتی
چون صاف گشتگان تو برین آسمانی

گویی به هر خیال که جان و جهانِ من
گر گم شدی خیال، تو جان و جهانی

بس کن، که بندِ عقل شدهست این زبانِ تو
ور نی چو عقلِ کلی جمله زبانی

بس کن، که دانش است که محبوب دانش است
دانستی که شاهی، کی ترجمانی؟

- (۱) اَبَا: آش، غذا
(۲) قازغان: دیگ
(۳) دوار: گردش، چرخش
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانایی
وز رویِ خوبِ خویشت بودی نشانایی

در آب و گل تو همچو ستورانِ نخفتیی
خود را به عیشِ خانۀ خوبانِ کشانایی

بر گردِ خویش گشتی، که اظهارِ خود کنی
پنهان بماند زیرِ تو گنجِ نهانایی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک (۴) و خَفْتَه (۵) شکل و بیادب
سوی او می‌غیژ (۶) و، او را می‌طلب

- (۴) لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی
- (۵) خفته: خوابیده، خمیده
- (۶) غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن
-

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذتِ او فرعِ محو لذت است

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر (۷) شد

(۷) لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

از بندگی خدا ملولم
زیرا که به جان گلوپرستم^(۸)

خود مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا
از لفظِ رسول خوانده استم

چون بر دلِ من نشسته دودی
چون زود چو گرد برنجستم؟

حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ
هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا
لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غمهایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند
غمهای دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غمهای
مختلفی داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که
در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

(۸) گلوپرست: حریص

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رَو، هر که غم دین برگزید
باقی غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن گویی مجوید ارتفاع^(۹)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۱۰)

(۹) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۱۰) استماع: شنیدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیارگویی، دور شو
ور نه با من گُنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی^(۱۱)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

(۱۱) شسته: مخفف نشسته است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط
که: بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۱۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

(۱۲) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۶۶

تخمِ بَطّی گرچه مرغِ خانگی
زیر پرّ خویش کردت دایگی

مادرِ تو بَطُّ آن دریا بدهست
دایهات خاکی بُد و خشکی پَرست

میلِ دریا، که دلِ تو اندرست
آن طبیعت، جانت را از مادرست

میلِ خشکی، مَر تو را زین دایه است
دایه را بگذار، که او بدرایه است

دایه را بگذار بر خشک و، بران
اندرآ در بحرِ معنی چون بَطان

گر تو را مادر بترساند ز آب
تو مَتَرَس و، سویِ دریا ران شتاب

تو بَطی، بر خشک و بر تر زنده‌یی
نی چو مرغِ خانه، خانه گنده‌یی

تو زِ گَرْمَنَّا بَنی آدَمِ شَهی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی: «ما آدمی زادگان
را گرامی داشتیم.» پادشاه به شمار می روی،
زیرا هم در خشکی گام می نهی و هم در دریا.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خلق را طاق و طُرْمِ عاریتِی است
امر را طاق و طُرْمِ ماهیتِی است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۵

هر که داد او، حُسنِ خود را در مَزاد^(۱۳)
صد قضایِ بد، سویِ او رُو نهاد

حیلها و خشمها و رشکها
بر سرش ریزد چو آب از مشکها

دشمنان، او را ز غیرت می‌درند
دوستان هم، روزگارش می‌برند

(۱۳) مَزاد: به معنی مزایده و به معرض فروش نهادن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱

گفت: **وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ** یزدانِ ما
قُرْبِ جان شد سجده ابدانِ ما

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو.
سجده‌ای که توسط جسم‌های ما صورت می‌گیرد موجب
تقرب روح ما به خدا می‌شود.

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۱۹

«**كَلَّا لَا تُطِعْهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ**»

«نه، هرگز، از او پیروی مکن و سجده کن و به
خدا نزدیک شو.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض
تا زِ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یابی غرض

در تمامی کارها چندین مکوش
جز به کاری که بُود در دین، مکوش

عاقبت تو رفت خواهی ناتمام
کارهایت ابتر و نانِ تو خام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال^(۱۴)

(۱۴) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سِرگینِ ای فَتّی^(۱۵)
گرچہ جو صافی نماید مر تو را

(۱۵) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید (۱۶)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۶) حدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۱۷) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۱۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۱۶۷۰

تفسیرِ اَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى،
قُلْنَا لَا تَخَفُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى

قرآن کریم، سورہ طہ (۲۰)، آیات ۶۷ و ۶۸

«فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خَيْفَةً مُوسَى، قُلْنَا لَا تَخَفُ
إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»

«در این هنگام ترسی خفیف در دل موسی در
افتاد. پس گفتیمش: مترس که تو پیروز و برتری.»

گفت موسی: سحر هم حیران کنیست
چون کنم کاین خلق را تمییز (۱۸) نیست؟

گفت حق: تمییز را پیدا کنم (۱۹)
عقلِ بی‌تمییز را بینا کنم

گرچه چون دریا برآوردند کف
موسیا تو غالب آیی، لا تَخَفْ (۲۰)

بود اندر عهدِ خود سحر، افتخار
چون عصا شد مار، آنها گشت عار

هر کسی را دعویِ حُسن و نمک
سنگِ مرگ، آمد نمکها را مَحک

سحر رفت و معجزهٔ موسی گذشت
هر دو را از بام بود، افتاد طشت

بانگِ طشتِ سحر جز لعنت چه ماند؟
بانگِ طشتِ دین بجز رفعت چه ماند؟

چون مَحَك پنهان شده‌ست از مرد و زن
در صف آ ای قلب و، اکنون لاف زن

وقتِ لاف‌ستت مَحَك چون غایب‌ست
می‌بَرَنْدَت از عزیزی دست دست

قلب (۲۱) می‌گوید ز نَخُوت (۲۲) هر دَمَم
ای زِرِ خالص من از تو کی گَمَم؟

زر همی گوید: بلی ای خواجهاش (۲۳)
لیک می‌آید مَحَك آماده باش

مرگ تن هدیه‌ست بر اصحابِ راز
زِرُّ خالص را چه نقصان‌ست گاز (۲۴)؟

قلب اگر در خویش آخِرین بُدی
آن سیه کَاخِر شد او، اوّل شدی

چون شدی اوّل سیه اندر اِلقا
دُور بودی از نِفاق و از شَقا (۲۵)

کیمیایِ فضل را طالب بُدی
عقلِ او بر زرقِ (۲۶) او، غالب بُدی

چون شکستدل شدی از حالِ خویش
جاپرِ (۲۷) اشکستگان دیدی به پیش

عاقبت را دید و او اِشکسته شد
از شکسته‌بند در دم بسته شد

فضل، مس‌ها را سویِ اِکسیرِ (۲۸) راند
آن زراندود از گرمِ محروم ماند

ای زراندوده مکن دعوی، ببین
که نماند مُشتریتِ اعمی (۲۹) چنین

نورِ محشر، چشمشان بینا کند
چشمبندی تو را رُسوا کند

بنگر آنها را که آخر دیده‌اند
حسرتِ جان‌ها و رشکِ دیده‌اند

بنگر آنها را که حالی دیده‌اند
سیرِ فاسد، ز اصلِ سرِ بیریدانند

پیشِ حالی‌بین که در جهلست و شک
صبحِ صادق، صبحِ کاذب، هر دو یک

صبحِ کاذب، صد هزاران کاروان
داد بر بادِ هلاکت ای جوان

نیست نقدی کش غلط‌انداز (۳۰) نیست
وای آن جانِ کَشِ مَحَكِّ و گاز نیست

- (۱۸) تمییز: قوّه تشخیص
(۱۹) پیدا کنم: آشکار می‌کنم
(۲۰) لاَتَخَفْ: نترس
(۲۱) قلب: سگّه قلبی
(۲۲) نَخْوَت: غرور، خودپسندی
(۲۳) خواجه‌تاش: چند غلام که متعلّق به یک صاحب باشند، در اینجا به معنی هم‌تا و رفیق است.
(۲۴) گاز: قیچی
(۲۵) شَقَا: بدبختی
(۲۶) زَرَق: ریا و تزویر
(۲۷) جاپر: شکسته‌بند
(۲۸) اکسیر: کیمیا، جوهری که تصور می‌شد می‌تواند ماهیت جسمی را تغییر دهد، مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا کند.
(۲۹) اَعْمَى: کور
(۳۰) غلط‌انداز: هر چیز که انسان را به اشتباه اندازد.
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

ای کاشکی تو خویش زمانی بدانی
وز رویِ خوبِ خویش بودی نشانی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶

پس نِیمِ کَلِّیِ مَطْلُوبِ تُو مَن
جَزُو مَقْصُودِمِ تُو رَا اَنْدَرِ زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حَالِی، نَه عاشقِ بَرِ مَنی
بَرِ اَمِیدِ حَالِ بَرِ مَن مِیْتَنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۳۱) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۳۱) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت وگویی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
که دو صد لعنت برآن تقلید باد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشه‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوشه‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم^(۳۲) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۳۲) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمتِ بایدت، رُو پست شو
وآنگهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرُو مآ (۳۳) ای پسر

(۳۳) فِرُو مآ: نایست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هرکه نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکْمَالِ (۳۴) خود، دو اسبِ تاخت (۳۵)

(۳۴) اِسْتِکْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
(۳۵) دواسبِ تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

در آب و گل تو همچو ستورانِ نخفتی
خود را به عیشِ خانهٔ خوبانِ کشانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷

دستِ من اینجا رسید، این را بِشُست
دستمِ اندر شستنِ جانست سُسْت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰

از حَدَث^(۳۶) شُستم خدایا پوست را
از حوادث تو بشو این دوست را

(۳۶) حَدَث: مدفوع

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بُود، رُو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اِهتزاز^(۳۷)
ذکر را خورشیدِ این افسرده ساز

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجہتاش (۳۸)
کار کن، موقوفِ آن جذبہ مباش

(۳۷) اہتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
(۳۸) خواجہتاش: دو غلام را گویند کہ یک صاحب دارند.

مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۰۷۲

اُذْکُرُوا اللّٰهَ کار ہر اوباش نیست
اِرْجِعِی بر پای ہر قلاّش (۳۹) نیست

لیک تو آیس مشو، ہم پیل باش
ور نہ پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

(۳۹) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

آفتِ ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شُستن، مُحال است و مُحال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

هله ای دل به سما رو، به چراگاهِ خدا رو
به چراگاهِ ستوران (۴۰) چو یکی چند چَریدی

(۴۰) ستور: چهارپا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بر گردِ خویش گشتی، که اظهارِ خود کنی
پنهان بماند زیر تو گنجِ نهانی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۰

خانه بر گن، کز عقیقِ این یمن
صد هزاران خانه شاید ساختن

گنج زیرِ خانه است و چاره نیست
از خرابی خانه مندیش و مایست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدُوزی می‌کُنی اندر دکان
زیرِ این دگانِ تو، مدفون دو کان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان
پَرِ عشق چون قوی شد غم نردبان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

از روح بی‌خبر بُدی، گر تو جسمی
در جان قرار داشتی، گر تو جانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشقِ جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شکر، اندر دهنِ صفرایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

با نیک و بد بساختی همچو دیگران
با این و آنی تو اگر این و آنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم (۴۱)

(۴۱) مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تویی فرزندِ جان، کارِ تو عشق است
چرا رفتی تو و هرکاره (۴۲) گشتی؟

(۴۲) هرکاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من ذهنی‌اش انجام دهد، همه‌کاره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۵

گر ز صندوقی به صندوقی رَوَد
او سَمایِی (۴۳) نیست، صندوقی بُوَد

فُرَجَّهٗ صندوق نو نو مُسکِر (۴۴) است
در نیابد کو به صندوق اَندر است

(۴۳) سَمایِی: آسمانی، مجازاً از جنسِ زندگی و حضور

(۴۴) مُسکِر: مست‌کننده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۹۰

هر که او عاشقِ جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شِگَر، اندر دهنِ صفرایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ساقی باقیست خوش و عاشقان
خاکِ سیه بر سرِ این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

یک ذوق بودی تو اگر یک ابایی
یک نوع جوشی، چو یکی قازغانی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِّ بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲

ز آن جِرایِ روحِ چون نُقصانِ (۴۵) شود
جانِش از نُقصانِ آن لرزان شود

(۴۵) نُقصان: کمی، کاستی، زیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

پیش از تو خامانِ دگر، در جوشِ این دیگِ جهان (۴۶)
بس برطپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا

(۴۶) دیگِ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان (۴۷)

(۴۷) تیان: دیگِ سرگشاده بزرگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

به هر دیگی که می‌جوشد، می‌آور کاسه و منشین
که هر دیگی که می‌جوشد درون چیزی دگر دارد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه
مشیت من خارج نمی شود.

در حدیث آمد که دل همچون پریست
در بیابانی اسیرِ صَرَصَرِست (۴۸)

باد پَر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و گه راست با صد اختلاف

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرَيْشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا
الرَّيْحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»

«این قلب پری را ماند به هامون که باد، آن را
زیر و زبر کند.»

در حدیث دیگر این دل دان چنان
کاب جوشان ز آتش اندر قازغان (۴۹)

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنْ الْقُدُورِ فِي غَلِيَانِهَا.»

«مَثَلِ قَلْبِ مُؤْمِنٍ فِي دُكْرُكُونِيهَا بِشِمْسٍ هَمَانِدِ دِيگِ
فِي حَالِ جُوشِ اسْت.»

(۴۸) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند

(۴۹) قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

زین جوشِ در دوار اگر صاف گشتیی
چون صاف گشتگان تو برین آسمانیی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جست

ای نخود می‌جوش اندر ابتلا
تا نه هستی و، نه خود ماند تو را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

هیچ مگو و گف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، زان که همی پزانت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیفِ (۵۰) نو آید دوان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(۵۰) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خودِ پنهان، دیو دنی (۵۱)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبْدُ غافل چو ما

در گُنه، او از ادب پنهانش کرد
ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد

(۵۱) دنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه (۵۲)

الْأَسْرَارِ رَاحُونَ بَدِيدِ أَنْ عَالِمُ
بِرِّ دُو پَا إِسْتَادِ اسْتِغْفَارِ رَا

همینکه آدم، حضرت حق را که دانای به اسرار غیب است
مشاهده کرد، روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.

بر سرِ خاکسترِ آندُه نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نَجَسَت

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس
چونکه جانداران (۵۳) بدید او پیش و پس

«حضرت آدم(ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما
بر خود ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پسِ خود
فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.»

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و
اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از
زیان دیدگان خواهیم بود.»

(۵۲) پایگاه: درگاه، کفش گن، جای ستوران

(۵۳) جاندار: سلاح دار، محافظ، نگهبان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود
تا ببینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

گویی به هر خیال که جان و جهان من
گر گم شدی خیال، تو جان و جهانی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

جز خیالی مُنعقد بر شاهراه
تا بماند دور غفلت چندگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۳

اوست نشستہ در نظر، من به کجا نظر کنم؟
اوست گرفته شهرِ دل، من به کجا سفر کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بس کن، که بندِ عقل شده‌ست این زبانِ تو
ور نی چو عقلِ کَلِّی جمله زبانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۰۳

بس کن، که دانش است که محبوب دانش است
دانستی که شاهی، کی ترجمانی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۶

هر چیز که می‌بینی در بی‌خبری بینی
تا باخبری والله او پرده بنگشاید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه (۵۴) آمده

(۵۴) افواه: دهانها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

از کجا جوییم علم؟ از تَرَکِ علم
از کجا جوییم سِلْم (۵۵)؟ از تَرَکِ سِلْم

از کجا جوییم هست؟ از تَرَکِ هست
از کجا جوییم سیب؟ از تَرَکِ دست

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعِين (۵۶)
دیده معدومین را هست بین

(۵۵) سِلْم: صلح، آشتی

(۵۶) نِعَمَ الْمُعِين: یاوَرِ نیکو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰

باز الحاح^(۵۷) کردنِ معاویہ، ابلیس را

گفت: غیرِ راستی نَرهاندت
داد، سویِ راستی میخواندت

راست گو، تا وارهی از چنگِ من
مکر نَنشانَد غبارِ جنگِ من

گفت: چُون دانی دروغ و راست را؟
ای خیال‌اندیشِ پُر اندیشه‌ها

گفت، پیغمبر نشانی داده است
قلب و نیکو را مِحک بنهاده است

گفته است: الْكُذْبُ رَيْبٌ فِي الْقُلُوبِ
گفت: الصِّدْقُ طُمَأْنِينٌ طَرُوبٌ (۵۸)

پیامبر فرموده است: دروغ، مایه تردید قلب‌هاست و راستی،
مایه آرامش خاطر.

حدیث

«دَعْ مَا يَرِيْبُكَ اِلَى مَا لَا يَرِيْبُكَ، فَاِنَّ الصِّدْقَ
طُمَأْنِيْنَةً وَاِنَّ الْكِذْبَ رِيْبَةٌ»

«رها کن آنچه را که تو را به شک می‌اندازد و بگیر
آنچه را که تو را به شک نمی‌اندازد، زیرا در راستی،
آرامش خاطر است و در دروغ، شک و تردید.»

دل نیارآمد به گفتارِ دروغ
آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

در حدیثِ راست، آرامِ دل است
راستی‌ها دانهٔ دامِ دل است

دل مگر رنجور باشد بد دهان
که نداند چاشنیٔ این و آن

چون شود از رنج و علت، دل سلیم
طعمِ کذب و راست را باشد علیم

حرصِ آدم چون سویِ گندم فزود
از دلِ آدم سلیمی را رُبود

پس دروغ و عشوهات را گوش کرد
غَرّه گشت و زهرِ قاتل نوش کرد

کزدم از گندم ندانست آن نفس
میپرَد تمییز از مستِ هوس

خلق، مستِ آرزواند و هوا
ز آن پذیرا اند دستانِ (۵۹) تو را

هر که خود را از هوا، خوباز کرد
چشمِ خود را آشنایِ راز کرد

(۵۷) الحاح: اصرار و پافشاری کردن

(۵۸) طروب: بسیار طربناک

(۵۹) دستان: فریب، حيله

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۴۴

مدّتی بگذار از این حیلِت پزی (۶۰)
چند دم پیش از اجل آزاد زی (۶۱)

(۶۰) حیلِت پزی: نیرنگ آوردن، حيله انگیختن، نیرنگبازی کردن

(۶۱) زی: زندگی کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دَمَ به دَمَ چون تو مراقب می‌شوی
داد می‌بینی و داور ای غوی (۶۲)

(۶۲) غوی: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳۱

کز ذَنَبِ (۶۳) پرهیز کن، هین هوش دار
تا نگردي تو سیه‌رُو دیگوار

(۶۳) ذَنَب: دُم در مقابل سر، گناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳۷

که به قدرِ جُرم می‌گیرم تو را
این بُودِ تقریر در داد و جزا

مجموع لغات:

- (۱) اَبَا: آش، غذا
- (۲) قازغان: دیگ
- (۳) دوار: گردش، چرخش
- (۴) لوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی
- (۵) خفته: خوابیده، خمیده
- (۶) غیزیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن
- (۷) لذت گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب کننده لذت و خوشی
- (۸) گلوپرست: حریص
- (۹) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
- (۱۰) استماع: شنیدن
- (۱۱) شسته: مخفف نشسته است
- (۱۲) بُن: ریشه
- (۱۳) مَزَاد: به معنی مزایده و به معرض فروش نهادن است.
- (۱۴) ذُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۵) فَتَى: جوان، جوانمرد

- (۱۶) حَدِيد: آهن
- (۱۷) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۱۸) تَمِييز: قوّه تشخیص
- (۱۹) پيدا كنم: آشكار می‌کنم
- (۲۰) لَا تَخَفْ: نترس
- (۲۱) قَلْب: سگّه قلبی
- (۲۲) نَخَوْت: غرور، خودپسندی
- (۲۳) خواجهتاش: چند غلام که متعلق به یک صاحب باشند، در اینجا به معنی هم‌تا و رفیق است.
- (۲۴) گاز: قیچی
- (۲۵) شَقَا: بدبختی
- (۲۶) زَرْق: ریا و تزویر
- (۲۷) جَابِر: شکسته‌بند
- (۲۸) اَكْسِير: کیمیا، جوهری که تصور می‌شد می‌تواند ماهیت جسمی را تغییر دهد، مثلاً جیوه را نقره و مس را طلا کند.
- (۲۹) اَعْمَى: کور
- (۳۰) غُلْطَانْدَان: هر چیز که انسان را به اشتباه اندازد.
- (۳۱) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۳۲) تَعْظِيم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن
- (۳۳) فِرْوَمَا: نایست

- (۳۴) اِسْتِكْمَال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
- (۳۵) دَوَاسِبُهُ تَاخْتِن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن
- (۳۶) حَدَّث: مدفوع
- (۳۷) اِهْتِزَاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود
- (۳۸) خَوَاجَتَاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.
- (۳۹) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۴۰) سَتُور: چهارپا
- (۴۱) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
- (۴۲) هَرکَاره: کسی که هر کاری را بر اساس انگیزه‌های من
ذهنی‌اش انجام دهد، همه‌کاره
- (۴۳) سَمَایِی: آسمانی، مجازاً از جنس زندگی و حضور
- (۴۴) مُسکِر: مست‌کننده
- (۴۵) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان
- (۴۶) دِیگِ جِهَان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده
- (۴۷) تِیَان: دیگ سرگشاده بزرگ
- (۴۸) صَرَصَر: باد سرد و سخت، باد تند
- (۴۹) قَاذِغَان: دیگ بزرگ، پاتیل
- (۵۰) ضِیْف: مهمان
- (۵۱) دَنی: فرومایه، پست
- (۵۲) پَایگَاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

- (۵۳) جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان
- (۵۴) افواه: دهان‌ها
- (۵۵) سِلْم: صلح، آشتی
- (۵۶) نِعَمَ الْمُعِين: یاوَرِ نیکو
- (۵۷) الْحَاح: اصرار و پافشاری کردن
- (۵۸) طَرُوب: بسیار طربناک
- (۵۹) دَسْتَان: فریب، حيله
- (۶۰) حَيْلتِ پَزِي: نیرنگ آوردن، حيله انگيختن، نیرنگبازی کردن
- (۶۱) زِي: زندگی کن
- (۶۲) غُوی: گمراه
- (۶۳) ذَنْب: دُم در مقابلِ سر، گناه